

## نظریه مجازات‌های استحقاقی و تکرار جرم

■ ■ حسین غلامی

□ □ دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس □ □

■ ■ علی حسین نجفی ابرندآبادی

□ □ دانشیار دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی □ □

### چکیده

در این مقاله ابتدا به بررسی و تبیین نظریه مجازات‌های استحقاقی و سپس تشریح رویکرد آن نسبت به مسأله تکرار جرم پرداخته شده است. نظریه مجازات‌های استحقاقی که در واقع بازگشت به دوره «جرم مداری» یا جرم محوری حقوق کیفری است، از اوایل دهه ۱۹۷۰ و پس از انجام یافتن تحقیقات متعدد جرم‌شناسی که نتایج آنها حاکی از شکست اندیشه اصلاح بزهکاران بر مبنای تئوری بازپروری بوده است، بروز و ظهور کرده و در اندک مدتی مورد استقبال حقوقدانان کیفری و برخی از جرم‌شناسان و همچنین مدیریت مراکز نگهداری بزهکاران قرار گرفته است. چالش اصلی این نظریه با سایر نظریات مرتبط با مسأله تکرار جرم در حقوق کیفری، به عادلانه یا غیرعادلانه بودن تشدید مجازات مرتکبان جرائم مکرر باز می‌گردد که نه فقط میان این نظریه و سایر نظریات حقوق کیفری اختلاف افکنده، بلکه با توجه به دو رویکرد «مجازات‌های ثابت» و «حذف تدریجی کیفیات مخففه» موجب ایجاد اختلاف در میان بنیانگذاران و طرفداران این نظریه نیز شده است.

کلید واژه‌ها: مجازات‌های استحقاقی، تکرار جرم، مجازات‌های ثابت

### ۱. مقدمه

در تاریخ تحولات حقوق کیفری، سه دوره کاملاً متمایز را می‌توان از یکدیگر تفکیک کرد که تفصیل آنها در نظریه‌های مختلف حقوق جزا و جرم‌شناسی موضوع بررسی قرار گرفته است. از زاویه‌ای خاص، اهمّ تحولات حقوق کیفری و جرم‌شناسی را بر مبنای سه موضوع پیوسته آنها یعنی جرم، مجرم و بزه دیده می‌توان به ادوار جرم مداری، مجرم مداری و بزه دیده مداری تقسیم کرد که اشاره به دوره اخیر از موضوع این مقاله خارج است.

منظور از دوره جرم مداری، آن دوره از حقوق کیفری است که بیش از هر عامل دیگر بر مفهوم جرم تأکید می‌شد و عکس‌العمل اجتماعی بر این اساس تنظیم می‌گردید. در این دوره واکنش غالب در مقابل



پدیده مجرمانه، انتقام<sup>۱</sup> یا سزادهی<sup>۲</sup> است که اولین هدف واکنش اجتماعی است که به صورت مجازات بروز و ظهور کرده است. بنیانگذاران مکتب کلاسیک حقوق کیفری - و جرم‌شناسی - که از اوایل قرن هجدهم و به خصوص پس از نیمه دوم آن قرن به تبیین اندیشه‌های خویش پرداختند، خصوصاً بر این مفهوم تأکید کرده‌اند و صرف نظر از هر گونه سود احتمالی ناشی از مجازات، صرف تحمیل مجازات را هدف اصلی حقوق کیفری و سودمندترین ویژگی آن برشمرده‌اند. بعضی از این نویسندگان و از جمله سزار بکاریا<sup>۳</sup> استدلال کرده‌اند که بازدارندگی کیفر تنها مبنای مشروعیت تحمیل مجازات است و «هدف کیفر جز آن نیست که بزهکار را از زیان رساندن دوباره به شهروندان خود بازدارد و دیگران را از پیروی در این راه بازگرداند»... و «برای اینکه یک مجازات عادلانه باشد باید مطابق با چنین درجاتی از خواهشها و تمایلات (ارتکاب جرم) باشد تا برای بازداشتن از ارتکاب جرم کافی تلقی گردد» [۱]. در این دیدگاه مجازات در صورتی که به اندازه کافی دارای «حتمیت»<sup>۴</sup> و «شدت»<sup>۵</sup> باشد، نه فقط قادر به بازدارندگی خاص (بزهکار) است، بلکه می‌تواند دیگران را نیز از ارتکاب جرم بازدارد (بازدارندگی عام). دستیابی به اهداف بازدارندگی خاص<sup>۶</sup> و بازدارندگی عام<sup>۷</sup> به عنوان بخشی از مهمترین اهداف مجازاتها، در عرصه عمل و خصوصاً در طی قرن هجدهم و بعد از آن منجر به تعیین و اعمال مجازاتهای خشن و شدید گردید. اما با روشن شدن عدم توفیق آنها در کاهش میزان ارتکاب جرم و اصلاح مجرمان، حتی برخی از نویسندگان به این نتیجه رسیدند که «ترک و صرف نظر کردن از هدف سزادهی و مکافات اولین شرط یک نظام قضایی کیفری متمدن است» [۶]. نهادن نشانه و داغ بر بزهکاران، گرداندن آنها در خیابانها و مراکز عمومی، اجبار آنان به انجام دادن کارهای سخت و پست و تحقیر کننده، بستن آنان به زنجیر، تحمیل مجازات شلاق و اعمال انواع دیگر مجازاتهای خشن چنان در این دوره اوج گرفت که سرانجام گروههای بشر دوستانه‌ای همانند جامعه فیلادلفیا<sup>۸</sup> و غیره پا به عرصه وجود گذاشتند و تلاش کردند از شدت و خشونت مجازاتها بکاهند.

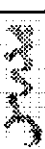
با گسترش فعالیت این گروهها و شکست نظامهای مبتنی بر کیفر و سرکوب بزهکاران، اندیشه بازپروری<sup>۹</sup> بزهکاران بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و به جای جرم، مجرم، مدار و کانون توجه حقوقدانان کیفری و به ویژه جرم‌شناسانی قرار گرفت که پس از گسترش اندیشه‌های لمبروز و دیگران پا به عرصه وجود گذاشتند. در همین دوره برخی از نویسندگان از جمله هنری بویه در سال ۱۹۰۱ بر

- |                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| 1. revenge            | 2. retribution          |
| 3. Cesare Beccaria    | 4. certainty            |
| 5. severity           | 6. special deterrence   |
| 7. general deterrence | 8. philadelphia/society |
| 9. rehabilitation     |                         |

این اعتقادند: «هیچ قانونی، خواه قانون خداوند، طبیعت یا انسان، به طور کامل و جهانی مورد اطاعت قرار نگرفته است. تنها می‌توان انتظار داشت که انسانهای بسیار عاقل و اندیشمند از قانون اطاعت نمایند و به انگیزه‌ها و اهداف عاقلانه پاسخ دهند. افراد نابهنجار و لجوج تقاضای آن دارند که دانش، درمان ویژه دیگری - غیر از مجازات - برای آنها فراهم آورد. پاسخ به این تقاضا، «اصلاح» و درمان شرایط نابهنجاری و بیماری است که مانع از اطاعت آنان از قانون می‌شود».

بدین گونه با ظهور مکتبهای نو در عرصه حقوق کیفری و جرم‌شناسی، به بزهدار بیش از بزه توجه شد و رعایت تناسب میان جرم و مجازات اهمیت پیشین خود را از دست داد و تعیین و تشخیص شایسته‌ترین تدابیر کیفری و اقدامات تأمینی و تربیتی با تکیه بر شخصیت بزهدار و ویژگیهای اخلاقی و روانی او بر پایه اصل شخصی کردن مجازات<sup>۱۰</sup>، اهمیت یافت و در نتیجه آن، «بازپروری» به عنوان عامل توجیه کننده مجازات‌ها یا نظام اصلاح و تربیت<sup>۱۱</sup>، ضرورت تعیین مجازات متناسب با بزهدار را به جای تناسب با بزه<sup>۱۲</sup> مطرح ساخت و از آن پس، زندان محلی برای تحمیل مجازات نبود، بلکه وسیله‌ای برای بازپروری و اصلاح بزهداران تلقی شد و از نهادهای دیگر چون آزادی مشروط، تعلیق مراقبتی، مراکز بینابینی<sup>۱۳</sup> و مراکز ویژه نگهداری صفار بزهدار<sup>۱۴</sup> نظام محکومیت‌های غیر معین و... نیز استفاده گردید.

شیفتگی توأم با غفلت به آرمان بازپروری بزهداران قریب به هفتاد سال طول کشید. از اوایل دهه ۱۹۷۰ تحقیقات و مطالعات متعددی به انجام رسیده‌اند که پیام و شعار آنها ناکارا بودن نظام اصلاح و تربیت «Nothing works» بوده است. در سال ۱۹۷۴، در نیویورک گروهی از محققان به نامهای داگلاس لیپتون<sup>۱۵</sup>، روبرت مارتینسون<sup>۱۶</sup>، جودیت ویکس<sup>۱۷</sup> به بررسی نتایج بیش از ۲۰۰ برنامه اصلاح و تربیت پرداختند و در نتیجه اعلام کردند که «با استثنائاتی جزئی و ناچیز، تلاشها و کوششها برای بازپروری... هیچ گونه تأثیر قابل توجهی بر پیشگیری از تکرار جرم نداشته‌اند». گرچه صحت و سقم نتایج این پژوهش‌های متعددی را مطرح کرد و تحقیقات دیگری برای تأیید یا رد توفیق یا عدم توفیق رویکرد بازپروری بزهداران انجام شد، اما حداقل تأثیر چنین تردیدی درباره بازپروری همان بوده است که در قالب بازگشت به مجازات‌ها براساس تئوری مجازات‌های استحقاقی از اوایل دهه ۱۹۷۰ خصوصاً در امریکا پا به عرصه وجود گذاشته و محققان بسیاری را به منظور تجدید حیات رویکرد مبتنی بر سرکوب و مجازات بزهداران به خود جلب کرده است. این رویکرد با کاهش قلمرو شمول نظام



- |  |                    |
|--|--------------------|
| 10. personalization of punishment        | 11. corrections    |
| 12. punishment fit to criminal not crime | 13. halfway houses |
| 14. boot camps                           | 15. Dauglas Lipton |
| 16. Robert Martinson                     | 17. Judith Wilks   |



محکومیت‌های غیر معین<sup>۱۸</sup> و توسل به نظام محکومیت‌های معین<sup>۱۹</sup> و مجازات‌های اجباری<sup>۲۰</sup> و گرایش به اتخاذ سیاست‌های شدیدتر خصوصاً نسبت به مرتکبان تکرار جرم (در قالب قوانین «سه ضربه و سپس اخراج»<sup>۲۱</sup> و غیره) در انگلستان، کانادا، استرالیا، سوئد و به ویژه در بسیاری از ایالات امریکا و قوانین کیفری فدرالی آن کشور مورد استقبال قرار گرفت و بر وجه تنبیهی و جزایی نظام عدالت کیفری شدت بخشید، که در ادامه مطالب، ضمن تبیین اهم مبانی آن، به بررسی جایگاه تکرار جرم در نظریه مذکور پرداخته می‌شود.

## ۲. مبانی نظریه مجازات‌های استحقاقی

اصطلاح just deserts (مجازات‌های استحقاقی)، ابتدا به وسیله فیلسوف آلمانی کانت مورد استفاده قرار گرفت تا بیانگر ضرورت جنبه اخلاقی مجازات‌ها باشد. این اصطلاح بیش از آنکه حامل مفهوم انتقام باشد، به دین اخلاقی بزهکار نسبت به جامعه و تعهد اجتماع دائر بر تحصیل مجازات بر بزهکار اشاره دارد. مفهوم مجازات‌های استحقاقی به وسیله داوید فوگل<sup>۲۲</sup> تحت عنوان «الگوی عدالت کیفری»<sup>۲۳</sup> توسعه و تعمیق یافت و در قانونگذاری کیفری مؤثر واقع گردید. این الگو، بازپروری را به عنوان هدف اصلی نظام کیفری طرد می‌کند و معتقد است که بزهکاران باید براساس آنچه «مستحق» آن هستند مجازات شوند. اگر بر اثر تحصیل مجازات، بازپروری مجرم نیز حاصل گردد، امر مطلوبی است، اما چنین نتیجه‌ای، هدف اصلی این الگو نیست.

در اجرای نظریه مجازات‌های استحقاقی، استفاده از «زندان» مهمترین وسیله است و بزهکاران باید بر حسب شدت جرم ارتكابی در معرض سطوح مختلف تدابیر تأمینی زندان قرار گیرند. از نظر فوگل: «زندان محل اجرای مجازات است نه بازپروری محکوم». بر این اساس مجرمین جرائم سبکتر باید تحت حداقل تدابیر تأمینی قرار گیرند، در حالی که برخی از بزهکاران مانند مرتکبان سرقت به عنف، تجاوز (جنسی) به عنف و قتل باید تحت شدیدترین تدابیر امنیتی و نظارتی واقع شوند. اگر بزهکاران مشمول تعلیق مراقبتی قرار گرفتند، شدت نظارت بر آنان باید بر حسب شدت جرم ارتكابی آنها باشد و بنابراین بیشترین میزان نظارت باید بر کسانی اعمال شود که مرتکب شدیدترین جرائم شده‌اند.

تردید نیست که یکی از زمینه‌های ایجاد و بسط و توسعه نظریه مجازات‌های استحقاقی، اعتراض رو به افزایشی بود که در نتیجه تحصیل «مجازات‌های متفاوت» بر مجرمین «جرائم مشابه»، به دلیل اجرای قاعده شخصی کردن مجازات‌ها به وجود آمده بود. مجازات‌های ناهمگون<sup>۲۴</sup> خصوصاً به وسیله فوگل

18. indeterminate sentences

19. determinate sentences

20. mandatory punishments

21. three striks and your's out

22. David Fogel

23. justic modele

24. disparities panishments

مورد ایراد قرار گرفت. او معتقد است تمام کسانی که مرتکب جرائم مشابه می‌شوند باید مشمول عکس‌العمل‌های مشابه از طرف نظام کیفری واقع گردند، نژاد، جنس، موقعیت اقتصادی - اجتماعی و متغیرهای دیگر از این قبیل نباید مبنای ایجاد تفاوت در تحمیل مجازات‌ها گردند. مبنای اندیشه فوگل را باید در رساله جرائم و مجازات‌های بکاریا باز جست. او نیز معتقد بود که بزهاران باید مجازات گردند و میزان مجازات آنها باید بر اساس شدت جرم ارتكابی تعیین گردد و در این خصوص سابقه مجرمانه به عنوان عاملی مهم برای تعیین مجازات مدنظر قرار گیرد.

### الف) نظریه مجازات‌های استحقاقی و سه پرسش اساسی

برای توجیه و تبیین مشروعیت مجازات‌ها لزوماً به سه پرسش باید پاسخ داد: «چرا مجازات می‌کنیم، چه کسی باید مجازات شود، و به چه میزان باید مجازات کرد».

به نظر می‌رسد درباره پرسش اول در میان معتقدان به نظریه مجازات‌های استحقاقی دو رویکرد متفاوت وجود دارد. برخی از آنها معتقدند که مرتکبان جرائم جزایی بنا به همان دلایلی که مرتکبان جرائم و تخلفات غیر جزایی (مدنی) مستحق الزام به جبران خسارت هستند، شایسته تحمل مجازاتند. از این دیدگاه میان جرم و مجازات رابطه‌ای مستقیم و بسیار بدیهی وجود دارد که مجازات را از هر گونه توجیه دیگری مستغنی می‌سازد. رویکرد دیگری که در پاسخ به این پرسش از طرف فون هیرش<sup>۲۵</sup> بدان توجه شد دارای این ویژگی است که ضمن پذیرش رابطه بدیهی میان جرم و مجازات، بر جنبه پیشگیرانه مجازات نیز تأکید شده است. از دیدگاه او تقبیح و تحسین، جزئی جدایی‌ناپذیر از قضاوت‌های روزمره است و مجازات برای بیان عدم پذیرش برخی رفتارهای غیرقانونی و مجرمانه و نیز طرد بزهاران، در میان دولت‌ها نهادینه شده است. این کارکرد، در واقع کارکرد تردیلی و توبیخ‌کننده مجازات است. اما کارکرد دیگر مجازات که از دیدگاه «فون هیرش» به مشروعیت آن کمک می‌کند، کارکرد پیشگیرانه آن است. مجازات‌های قانونی موجب جلوگیری از درگیری و اشتغال افراد به رفتارهای غیرقانونی می‌گردند. از دیدگاه فون هیرش بدون وجود این گونه مجازات‌ها، اعمال کیفری زندگی اجتماعی را غیرقابل تحمل و رنج‌آور خواهند ساخت. بنابراین از نظر او نه فقط استحقاق مجرم برای مورد سرزنش قرار گرفتن از دلایل توجیه‌کننده مجازات است، بلکه بازدارندگی عام مجازات نیز جنبه دیگری از مشروعیت آن را فراهم می‌کند [۱۲].

در پاسخ به پرسش دوم، مبنی بر اینکه چه کسی باید مجازات شود، طرفداران نظریه مجازات‌های استحقاقی معتقدند هر کس که در فرایند کیفری محکوم شده است باید مشمول مجازات قرار گیرد. اهمیت این عقیده که از اندیشه‌های کانت دائر بر لزوم مجازات کلیه مجرمین مسئول، به خاطر اجرای عدالت، سرچشمه گرفته در آن است که به حذف یا محدود کردن بسیاری از نهادهای کیفری دیگر



همچون آزادی مشروط، تعلیق مجازات، عفو و سایر نهادهایی که به نحوی از حتمیت مجازاتها می‌کاهند قائل است [۵]. این دیدگاه در اندیشه «فوکل» که به تفصیل بیشتری به آن پرداخته خواهد شد نیز مورد تأکید و تأیید قرار گرفته است.

در اندیشه نظریه‌پردازان تئوری مجازاتهای استحقاقی، پرسش سوم مبنی بر اینکه «چه اندازه باید مجازات کرد» پرسشی اساسی است که پاسخ آن وجه مشخصه این نظریه تلقی می‌شود. رعایت «اصل تناسب مجازاتها»<sup>۲۶</sup> مبنای هر گونه تصمیم‌گیری درباره سطح مجازات قابل اعمال در این نظریه است که به طور اصولی، میان نظریه مجازاتهای استحقاقی و نظریه بازپروری بزهکاران تفاوت ایجاد می‌کند. بر این اساس مجازاتها باید متناسب با شدت رفتار جنایی تعیین گردند. برخی از نویسندگان از جمله اندرو آشورث<sup>۲۷</sup> معتقدند که در نظریه مجازاتهای استحقاقی باید میان دو نوع از «تناسب» قائل به تفاوت و تفکیک گردید. در «تناسب عادی» باید در جستجوی آن بود که یک جرم در مقایسه با جرائم مشابه و در مقایسه با جرائم دیگری که از شدت و ضعف کمتر یا بیشتر برخوردارند چگونه باید مجازات گردد [۱۲]. در این مورد، مجازات باید تابعی از سزاواری سرزنش عمل ارتكابی باشد. جرائم باید براساس شدتشان که مبتنی بر ضرر و زیان وارد آمده یا خطر ناشی از ارتكاب آنها و نیز میزان تقصیر مرتکب است طبقه‌بندی و تنظیم گردند تا بتوان میان شدت نسبی جرم و شدت نسبی مجازات تناسب عادی ایجاد کرد [۱۴].

اما نکته دیگری که در نظریه مجازاتهای استحقاقی، مورد توجه قرار گرفته این است که به وسیله کدام معیار می‌توان تعیین کرد که «تناسب عادی»<sup>۲۸</sup> در یک نظام کیفری به دست آمده و کشف شده است. چگونه می‌توان تعیین کرد که نوع مشخصی از سرقت همراه با تهدید و زور باید شدیدتر یا خفیفتر از نوع خاصی از تجاوز به عنف<sup>۲۹</sup> یا شکل خاصی از وارد کردن مواد مخدر در نظر گرفته شود. این نکته به ویژه در جوامع تکثرگرا و همواره متحول فعلی بیشتر اهمیت می‌یابد، زیرا در چنین جوامعی دستیابی به معیارهای ثابت و غیر قابل تغییر به آسانی ممکن نیست [۱۴]. در پاسخ به این ابهام و مشکل فلسفی - جامعه‌شناسی فون هیرش و نیس جاربورگ<sup>۳۰</sup> معتقدند که باید به دنبال چارچوبهای کلی و عمده‌ای بود که می‌توانند بر طبقه‌بندی جرائم بر حسب «استانداردهای زندگی» تأثیر بگذارند. بر این اساس حتی در جوامع تکثرگرا می‌توان ارزشهای مشترکی را پیدا کرد و بر اساس شدت نقض آنها به تعیین شدت جرائم ارتكابی پرداخت و بنابراین در چنین جوامع متحولی بررسیهای فرهنگی می‌تواند از وسایل تعیین شدت جرائم باشد. از نظر این دو، تئوری مجازاتهای استحقاقی باید چنان توسعه یابد که نه فقط جرائم علیه اشخاص و اموال را در برگیرد، بلکه جرائم دیگری که فرد خاصی مجنی علیه آنها

26. principle of proportionality of punishments

27. Andrew Ashworth

29. rape

28. Ordinal proportionality

30. Niss Jarbeborg

نیست - مانند جرائم علیه دولت و نیز جرایم علیه آسایش و رفاه عمومی - را نیز شامل شود [۷].

### ب) نظریه مجازات‌ها استحقاقی در اندیشه فوگل

الگوی عدالت کیفری که به وسیله داوید فوگل<sup>۳۱</sup> توسعه یافت، دارای رویکرد مبتنی بر مجازات‌های استحقاقی و اندیشه سزادهی است. در این الگو در حالی که بر «عدالت به عنوان جلوه‌ای منصفانه»<sup>۳۲</sup> تأکید می‌شود، تغییر رویکرد جامعه با تحمیل مجازات و تعیین کیفرهای معین و دوری از آموزه بازپروری بزهکاران نیز توصیه می‌گردد. اهم جنبه‌های قابل توجه این الگو را می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

۱. عدالت هدفی فوق‌العاده اساسی‌تر و حیاتی‌تر از بازپروری است.
۲. با در نظر گرفتن اراده آزاد، مرتکبان جرم نسبت به رفتارهای خلاف قانون خویش مسئولند.
۳. بزهکاران مستحق مجازات هستند و هدف از مجازات، نفع اجتماعی نیست.
۴. دولت دارای قدرت زیادی است که می‌تواند مزاحم واقع شود. نظام تصمیم‌گیری در سیستم کیفری باید به ویژه با استفاده بیشتر از قضا‌زدایی تغییر کند.
۵. جنبه بازپروری مفهوم عدالت، هیچ کارساز نیست و اعتباری ندارد.
۶. همه کسانی که در نظام عدالت کیفری درگیر هستند (بزه‌دیدگان، هیأت منصفه، شاهدان و مجرمین) باید مورد حمایت قرار گیرند و از سوء استفاده جاری از قدرت در نظام کیفری در امان باشند.
۷. با مجرمین باید با احترام و با توجه به کرامت انسانی آنها و به عنوان افرادی مسئول رفتار کرد. برنامه‌های اصلاح و تربیت باید در دسترس باشند تا بزهکاران آزادانه در آنها مشارکت کنند. زندانیان باید از درجاتی از خود مختاری برخوردار باشند و فرایند رسیدگی به شکایت آنان آسان و قابل دسترسی باشد.
۸. زندان‌های بسیار بزرگ که قابل اداره نیستند، باید از بین رفته، مراکز نگهداری کوچکتر جانشین آنها شوند [۸].

الگوی عدالت کیفری فوگل بر احکام ثابت<sup>۳۳</sup> استوار شده و او انصاف را جانشین بازپروری کرده است. این تغییر با القای مجازات‌های غیرمعین و ایجاد محدودیت جدی برای قدرت تصمیم‌گیری قضات به منظور اجرای مجازات‌های واحد که در برنامه او پیش‌بینی شده، کامل می‌گردد.

از نظر فوگل طرح او در واقع به جای بازپروری زندانیان به بازسازی و احیای زندان کمک می‌کند. بر این اساس زندانها باید از پرداختن به امور درمانی خودداری کنند و کیفرشناسان نیز باید فقط در اندیشه تحمیل مجازات در زندان باشند. همان گونه که گفته شد او صریحاً هدف از تأسیس زندان را

31. David Fogel

32. justice as fairness perspective

33. flat sentences



تحویل مجازات می‌داند و معتقد است که تاکنون هیچ ادعایی راجع به ارزش درمانی مجازات حبس ثابت نشده است.

از نظر فوگل، هم محکومیت‌های نامعین و هم آزادی مشروط ابزارهای مدل پزشکی اصلاح و درمان<sup>۲۴</sup> هستند. حسب این مدل، مجرمین علی‌الاصول بیمارند و چون بیمارند باید تحت معاینه و درمان قرار گیرند. طرح فوگل، با هدف الغای مراحل تشخیص و درمان موجب حذف نهاد آزادی مشروط و به علاوه جانشینی مجازات‌های معین به جای مجازات‌های غیر معین می‌گردد. با وجود این او قصد ندارد که زندانها را از زندانیان انباشته سازد و معتقد است که طرح وی کاهش جمعیت زندان را با اعمال فشار بر دادگاهها برای استفاده بیشتر از قضا‌زدایی و برنامه‌های اصلاح و درمان اجتماعی مانند پروبیشن و مراکز بینابینی در پی خواهد داشت. مطابق نظر او، محکومیت‌های غیر معین و جریان تصمیم‌گیری برای اعطای آزادی مشروط عملاً به طولانی‌تر شدن مدت مجازات می‌انجامد و بر جمعیت زندانها می‌افزایند. نیز قضا‌ت فقط می‌توانند در محدوده‌ای معین دارای اختیار تصمیم‌گیری باشند و از جانشینهای حبس و غیره استفاده کنند. او معتقد است که در نتیجه اجرای این مدل وقتی مجرم اتاق دادگاه را ترک می‌کند حداقل می‌داند که تا چه مدت باید در حبس باقی بماند.

فوگل مجازاتها را به پنج دسته تقسیم می‌کند. در تقسیم‌بندی او قتل عمد در دسته جداگانه‌ای قرار می‌گیرد که مستحق مجازاتی مشتمل بر بیست و پنج سال حبس تا حبس ابد یا اعدام در موارد مجاز است. چهار گروه دیگر شامل جنایات از طبقه اول تا چهارم می‌گردد. جنایات طبقه اول از بیشترین و جنایات طبقه چهارم از کمترین شدت برخوردارند. طبقه چهارم جنایات‌داری مجازاتی ثابت مشتمل بر دو سال حبس است. طبقه سوم مستلزم سه سال، طبقه دوم مستلزم پنج سال و طبقه اول مستلزم هشت سال حبس است. او این مجازاتها را به دسته‌های ۲ و ۳ و ۵ و ۸ تقسیم و برنامه ریزی کرده است. فوگل همچنین به تنظیم گونه‌ای دیگر از مجازاتها در مواقع افزایش مجازاتها به دلیل تکرار جرم پرداخت و بر این اساس، مجازات را به ترتیب برای طبقه چهارم ۵ سال، برای طبقه سوم ۶ سال، برای طبقه دوم ۹ سال و برای طبقه اول ۱۵ سال حبس مقرر ساخته است [۱۵].

فوگل تأکید می‌ورزد: «دوره زندان می‌تواند به زمانی که ما می‌خواهیم یک زندانی را به استفاده قانونی از قدرت هدایت کنیم، تعبیر شود. یکی از بهترین راههایی که زندان می‌تواند به بزهکاران و نقض‌کنندگان قانون، رعایت قانون را بیاموزد، آن است که با آنان به طریق قانونی رفتار کند. تمام مساعی مسئولان زندان باید برای اجرای مفهوم عدالت بسیج شود. این آن چیزی است که ما آن را «الگوی عدالت کیفری» می‌نامیم [۵]. او خاطر نشان می‌کند: «با در نظر گرفتن عدم موفقیت اکثر روشهای درمانی در نظام فعلی زندانها، مدل عدالت کیفری می‌تواند این وعده را بدهد که اگر نتواند پدیده تکرار جرم را به طور کلی از میان بردارد حتماً و به یقین از شیوع آن جلوگیری خواهد کرد» [۵].





## ۳. تکرار جرم در نظریه مجازاتهای استحقاقی

تأثیر سوابق جنایی بر مجازات هنوز یکی از موضوعات مورد اختلاف میان نظریه‌پردازان نظریه مجازاتهای استحقاقی است. همان گونه که پیش از این بیان گردید، بسیاری از پیروان این نظریه معتقدند که مجازات مرتکب جرم باید بر اساس ماهیت فعل ارتكابی او تعیین گردد، نه براساس سوابق مجرمانه‌اش. آنان معتقدند که میزان زیان ناشی از جرم و به عبارتی شدت آن و همچنین تقصیر مرتکب باید به عنوان دو عامل تعیین کننده حدود مسئولیت کیفری مجرم، خواه مجرمین اولیه خواه مکرر، مدنظر قرار گیرد. از این دیدگاه، اعمال مجازات مشدد براساس سوابق مجرمانه بزهارکار، نه فقط عادلانه نیست، بلکه با توجه به آنکه بزهارکار مجازات جرائم قبلی را متحمل شده، در واقع گونه‌ای تحمیل مجازات مضاعف است [۱۴].

علی‌رغم دیدگاه فوق، برخی دیگر از نظریه‌پردازان تئوری مجازاتهای استحقاقی، قرائت دیگری از این نظریه ارائه داده و رویکردهای نوینی مطرح کرده‌اند. نویسندگانی همچون «جورج فلتچر»<sup>۲۵</sup>، «ریچارد سینگر»<sup>۲۶</sup>، آندره فون هیرش و «مارتین واسیک»<sup>۲۷</sup> از جمله مهمترین نظریه‌پردازان تئوری مجازاتهای استحقاقی هستند که می‌توان با تقسیم‌بندی اهم دیدگاههای آنان در قالب «نظام مجازاتهای ثابت»<sup>۲۸</sup> و «نظام حذف تدریجی کیفیات مخففه»<sup>۲۹</sup>، به تبیین تفاوت عقاید آنها در مورد میزان مجازات تکرارکنندگان جرم پرداخت. در این قسمت تلاش می‌گردد ضمن تشریح رویکرد فوق، که در واقع رویکردهای دوگانه نظریه مجازاتهای استحقاقی راجع به مسأله تکرار جرم را تشکیل می‌دهند به بیان اهم تفاوت‌های آن نیز پرداخته شود.

## الف) نظام مجازاتهای ثابت

از دیدگاه فون هیرش مجازات باید براساس استحقاق بزهارکار تعیین شود و پیشینه مجرمانه موجب افزایش این استحقاق به منظور تحمیل مجازات افزون‌تر - از طریق کاهش اعطای کیفیات مخففه - می‌گردد. مطابق استدلال او: ۱) حدود بایستگی مجازات تابعی از تقصیر مرتکب است و ۲) پیشینه کیفری موجب افزایش تقصیر بزهارکار و در نتیجه افزایش مجازات قابل اعمال می‌گردد [۱۲]. از نظر فون هیرش بدین ترتیب، با تشدید مجازات بزهارکار مکرر جرم که با جرم ارتكابی او نیز متناسب است، ضمن اجرای عدالت از جامعه نیز حمایت می‌شود. او حتی معتقد است که جرم اخیر بیش از جرم اول «عامدانه» مورد ارتكاب قرار گرفته است.

استدلال او مبنی بر اینکه «تکرار جرم می‌تواند مسئولیت فرد را افزایش دهد، زیرا مرتکب در حالی

35. George Fletcher

36. Richard Singer

37. Martin Wasik

38. flat - rate sentencing

39. progressive loss of mitigation



بر ارتکاب مجدد جرم اصرار ورزیده که قبلاً با تحمیل مجازات از آن بازداشته شده بوده» شدیداً با انتقاد جرج فلتچر مواجه شده است. فلتچر معتقد است که در صورت فقدان عذری موجه مجرم مکرر مسئول است و دارای مسئولیت کیفری کامل در قبال فعل ارتكابی؛ بدون آنکه سابقه مجرمانه در میزان آن تأثیری داشته باشد. برخلاف عقیده فون هیرش از نظر فلتچر، مجرم مکرر نمی‌تواند بیشتر از کسی که برای اولین بار مرتکب جرم می‌شود، «مقصر» و «مسئول» تلقی گردد [۲]. او با تفکیک جوامع آزاد از جوامع دارای حکومت‌های اقتدارگرا (توتالیتر) استدلال می‌کند که در جوامع آزاد صرفاً در معرض تهدید قرار گرفتن نهادهایی همچون دادگاه، پلیس و قانونگذاران، به وسیله ارتکاب مجدد جرم از طرف مجرمین مکرر، نمی‌تواند مبنای تشدید مجازات آنان را فراهم سازد؛ زیرا در این گونه جوامع بر خلاف جوامع برخوردار از حکومت‌های توتالیتر که بر مبنای حکومت و پیشوایی پیشوا و یک فرد فرهمند<sup>۴۰</sup> شکل می‌گیرد، اصل بر حکومت قانون است و آنان نمی‌توانند صرفاً از آن نظر که اقتدار شخصی آنان در معرض چالش‌های مجدد قرار گرفته است و اکنث خشن و شدیدتری نشان دهند. در جوامع توتالیتر بر مبنای اقتدار و رهبری پیشوا، پیشوا دارای قدرتی فراگیر است و هر گونه عدم رعایت مقررات اجتماعی به معنای عدم پذیرش اقتدای او به شماره می‌رود و مستحق مجازات افزونتر تلقی می‌شود؛ در حالی که در جوامع آزاد در مورد عملکرد و رفتار افراد براساس آنچه واقعاً جامه عمل پوشیده است و اکنث نشان داده می‌شود، نه براساس تهدیدی که ممکن است از ناحیه ارتکاب جرم فعلی در آینده رخ دهد. بدین ترتیب در نظام‌های اخیر، قانونگذار و قاضی نمی‌توانند بیش از آنچه مجرم به وسیله ارتکاب یک فعل معین، مستحق مجازات می‌گردد، او را تحت کیفر قرار دهند [۲].

بنا به تأکید فلتچر: «فشاری که اکنون برای در نظر گرفتن پیشینه کیفری به عنوان مبنایی برای اعمال مجازات افزونتر وارد می‌شود بیش از آنکه ناشی از تئوری مجازات‌های استحقاقی باشد، ناشی از نظریه حمایت از اجتماع است» [۳].

به نظر می‌رسد چنین اختلاف نظری در تحمیل مجازات استحقاقی (بایسته) بر تکرارکنندگان جرم در عرصه نظری، بر سیاست کیفری در مرحله قانونگذاری و اجرای آن نیز مؤثر واقع گردیده است؛ به گونه‌ای که اکثر قوانین ناظر به تکرارکنندگان جرم، پدیده تکرار جرم را عاملی مؤثر بر تشدید مجازات محسوب کرده اند [۲]. در عرصه قانونگذاری این امر از دو طریق جامه عمل پوشیده است. در برخی از قوانین ناظر به تکرار جرم، به تعیین مجازات حداکثر و حداقل برای جرائم ارتكابی در مرتبه دوم، سوم و چهارم اقدام شده، در حالی که ایجاد نوعی «تناسب»<sup>۴۱</sup> میان مجازات و جرائم ارتكابی اخیر نیز مورد نظر بوده است. به عنوان مثال در ایالت ایلونوی امریکا نسبت به مجرمی که برای بار دوم مرتکب جنایات از طبقه دوم - که مجازات آنها ۲ تا ۷ سال حبس است - می‌گردد، اعمال مجازات جرائم جنایی طبقه اول - که مجازات آنها ۲ تا ۱۵ سال حبس است - در نظر گرفته می‌شود. همان گونه که قبلاً گفته شد

به نظر می‌رسد مبانی چنین قوانینی یا بر این اندیشه استوار است که تکرار کننده جرم بیش از کسی که برای بار اول مرتکب جرم می‌شود مقصر است و بنابراین برای ایجاد تناسب، بر جرم ارتكابی او باید مجازات شدیدتر اعمال گردد، یا آنکه تکرار کننده جرم به تناسب نیازمند تحمل مجازات شدیدتری است، تا از ارتكاب جرم در مراحل بعدی توسط او و مجرمین بالقوه جلوگیری شود [۲].

در عرصه‌ای دیگر می‌توان بر اعمال «مجازات بایسته» نسبت به تکرارکنندگان جرم آنگونه که از طرف فلتچر و برخی دیگر از نویسندگان مورد تأکید قرار گرفته است، اشاره کرد. برای مثال پارک کردن غیرقانونی اتومبیل و انجام دادن برخی دیگر از تخلفات رانندگی از جمله مواردی است که علی‌رغم تکرار و اثبوهی پیشینه‌های ارتكاب این جرائم، بر مجازات آنها افزوده نمی‌شود. این نکته در مورد مجازات بسیاری دیگر از جرائم خفیف نیز صادق است.

### ب) نظام حذف تدریجی کیفیات مخففه

رویکرد حذف شمول کیفیات مخففه از دو قسمت ترکیب شده است. عنصر اول این است که کسی که برای بار اول مرتکب جرم شده است باید مستحق تخفیف مجازات تلقی شود و حسب عنصر دوم، شخصی که مرتکب بیش از یک جرم شده باید به نحو تدریجی از کیفیات مخففه محروم گردد. تفاوت این رویکرد با نظام مجازات‌های ثابت در آن است که در نظام حذف تدریجی کیفیات مخففه سابقه جنایی می‌تواند تا حدودی بر شدت مجازات مؤثر واقع گردد. همچنین تفاوت آن با نظام تشدید مجازات‌ها در این است که هم از نظر رعایت تناسب میان جرائم ارتكابی در مرتبه اول و دفعات بعد و هم از لحاظ احتساب سابقه جنایی، دو رویکرد جداگانه موجود است. در نظام تشدید (افزایش) مجازات‌ها، سابقه جنایی عامل و معیاری مؤثر برای افزایش مجازات‌ها و در نتیجه «عدم تناسب» میان مجازات جرائم ارتكابی در مرتبه اول و دفعات بعد است، در حالی که در رویکرد اخیر، چنین عاملی فقط می‌تواند موجب زوال و عدم شمول برخی از کیفیات مخففه گردد. در این رویکرد، شدت جرم یا جرائم ارتكابی فعلی موجب تعیین «حدودی» برای تحمیل مجازات می‌گردد. سابقه جنایی بیشتر منجر به از دست دادن یا حذف کیفیات مخففه می‌گردد؛ اما بدین معنا نیست که این پیشینه کیفری موجب افزونی مجازات از سقف متناسبی که برای آن تعیین شده گردد. به عبارت دیگر، سابقه جنایی نمی‌تواند توجیه کننده افزایش مجازات مرتکب از حد مجازی باشد که برای جرم ارتكابی فعلی مقرر گردیده است [۱۰].

از لحاظ نظری مبانی رویکرد حذف تدریجی کیفیات مخففه نسبت به تکرارکنندگان جرم را باید در تئوری مجازات‌های استحقاقی باز جست. همان گونه که پیش از این گفته شد بسیاری از طرفداران این نظریه به نظام مجازات‌های ثابت به عنوان تنها معیار عادلانه برای مجازات تکرارکنندگان جرم معتقدند. اما در این میان برخی دیگر از طرفداران این نظریه و یکی از مهمترین آنها، یعنی فون هیرش تعبیری دیگر از آن را نیز ارائه داده‌اند که با نظام حذف تدریجی کیفیات مخففه مطابق است. فون هیرش استدلال می‌کند که هم نظام مجازات‌های ثابت یا فاقد درجه بندی و هم نظام افزایش مجازات‌ها یا مدرج با اصول مجازات‌های بایسته ناسازگارند. او معتقد است که مجرم مکرر «مستحق مجازات شدیدتر نیست، زیرا



قبلاً به خاطر ارتکاب جرم پیشین مجازات شده است. آنچه بزهدکار مکرر مستحق آن است تحمل کامل مجازات به دلیل ارتکاب جرم اخیر است؛ اما او در وضعیتی نیست که بتواند استحقاق کاهش مجازات جرم اخیر را داشته باشد» [۱۱].

مطابق نظر فون هیرش و برخی دیگر از نویسندگانی که به تفصیل به اندیشه سزادهی پرداخته‌اند، ارتکاب جرم، همانا تحصیل سودی نامشروع در مقابل کسانی است که مرتکب جرم نمی‌شوند. مجازات در واقع وسیله و تدبیری است که موازنه میان منافع حاصل و رنج تحمیلی را از طریق برگرداندن سود نامشروع دوباره مستقر می‌کند. یک بار که بزهدکار مجازات خود را تحمل کرد، در حقیقت دین خود را به جامعه پرداخته است و به همین دلیل او دوباره مستحق مجازاتی دیگر بیش از آنکه جرم علی‌حدهای مرتکب شود نخواهد بود. ارتکاب مجدد جرم به وسیله بزهدکار سود دیگری را عاید او می‌کند و این در واقع منفعت نامشروع دیگری است که بزهدکار را مستحق مجازات جدیدی می‌سازد. مجازات جدید ضرورتاً متناسب با جرم جدید است و جرم جدید در بالاترین «حد» قرار می‌گیرد. این حد در واقع تفاوتی با حدود جرمی که مجرم قبلاً انجام داده ندارد و به عبارت دیگر، تکرار جرم به خودی خود و به عنوان یک عامل مستقل موجب بدتر یا شدیدتر شدن یک فعل نمی‌گردد. اما ارتکاب جرائم مکرر نشان می‌دهد که مجرم مکرر در مقایسه با کسی که برای اولین بار مرتکب جرم شده کمتر شایسته ملامت، مدارا او تخفیف است [۲]؛ زیرا فرض بر این است که با تحمیل یک بار مجازات بر مجرم در حقیقت این اخطار به او داده شده است که قانون با او چه رفتاری خواهد داشت و ضروری است که او بیش از دیگران به کنترل افعال و اعمال خویش بپردازد. بر این اساس کسی که برای بار اول مرتکب جرم شده است از نظر اخلاقی در مقایسه با مجرم مکرر کمتر مسئولیت دارد؛ زیرا او هرگز چنین اخطاری را از طریق تحمل مجازات دریافت نکرده است. تکرار جرم پس از یک بار دریافت این اخطار نشان می‌دهد که مجرم مکرر تصمیم خود را برای مقابله با قانون به عیان آشکار ساخته است [۹]. البته این اصراری موجب نمی‌شود که تناسب میان جرم و مجازات با افزایش مجازات از بین برود، بلکه برای اجرای مجازات بایسته، فقط می‌توان مجرم مکرر را از کیفیات مخففه محروم کرد. بنابراین نظام افزایش مجازات‌ها نمی‌تواند عادلانه و بایسته باشد؛ زیرا مطابق آن، بزهدکار به دلیل ارتکاب جرم پیشین بیش از آنچه مستحق آن است مجازات می‌گردد.

از نظر فون هیرش: «اگر مجرم دارای پیشینه کیفری سنگین باشد ممکن است تمایل قابل درکی وجود داشته باشد که مجازات شدیدتری بر او اعمال گردد. اما این امر اصولاً مبتنی بر تئوری فایده‌گرایی<sup>۴۲</sup> است (برای مثال، به این ترتیب که با وجود شکست تدابیر و اقدامات خفیف پیشین، اقدام شدیدتری باید مورد آزمایش قرار گیرد...)» نه بر این مبنا که مجرم مذکور «مستحق» مجازات شدیدتر



است» [۱۱]. به همین علت از نظر فون هیرش با توجه به تئوری سزادهی<sup>۴۳</sup> نمی‌توان به توجیه تحمیل مجازات افزون‌تر بر مجرمین مکرر پرداخت.

نظام کاهش تدریجی کیفیات مخففه به گونه‌ای دیگر نیز توجیه شده است. فون هیرش می‌گوید: «ضعف و کاستی انسان امری غیرطبیعی نیست؛ اما به این نکته باید توجه شود که با افراد باید آن گونه رفتار کرد که اهلیت و توانایی پاسخ به کیفر را داشته و براساس آن قادر به کنترل رفتار آینده خویش باشند. این نکته به صورت اعطای «شانس دوم» به افراد متجلی می‌گردد. بنابراین توجیه عدم احتساب «مجازات کامل» برای مجرم بار اول، تا حدودی به معنای به رسمیت شناختن جای‌الخطا بودن انسان و از جنبه دیگر توجه به توانایی افراد در پاسخ به طرد و ردی است که به وسیله مجازات ابراز شده است. توجیه حذف تدریجی کیفیات مخففه نسبت به کسانی که مرتکب دو جرم یا بیشتر شده‌اند از این قرار است که «شانس دوم» به آنها داده شده بوده، اما آنها از دریافت آن خودداری کرده‌اند. بزهکار مکرر امکان برخورداری از این رأفت و ملایمت را از دست داده و ارفاقی که در تحمیل مجازات می‌توانست مقرر شود، حذف گردیده است؛ زیرا او به واسطه انتخاب ارتکاب جرائم بعدی از نشان دادن عکس‌العمل مثبت نسبت به سرزنش و توبیخ اجتماعی خودداری ورزیده است [۱۴].

نظام کاهش تدریجی کیفیات مخففه از آن نظر که برای مجرمین اولیه مبنایی را برای برخورداری از کیفیات مخففه با در نظر گرفتن ویژگیهای ذاتی ضعف و جای‌الخطا بودن انسان مورد توجه قرار داده، دارای محاسن ویژه است، اما در مرحله اجرا پرسشهایی چند قابل طرحند که ضرورتاً باید بدانها توجه شود. اولین پرسشی که آشورث بر آن تأکید ورزیده آن است که آیا کیفیات مخففه باید به بزهکاری که ولو برای اولین مرتبه، با در نظر گرفتن جمیع جهات و با برنامه‌ریزی دقیق و آگاهی از نتایج فعل ارتكابی، مرتکب جرم می‌شود، تعلق گیرد؟ و پرسش دیگر آنکه آیا این نکته درست است که اصل را بر این بگذاریم که کسی که برای دومین بار یا بیشتر مرتکب جرم می‌شود به نحوی غیرطبیعی نمی‌تواند جای‌الخطا باشد. آیا صرف تحمل مجازات قبلی، از این ویژگی انسان می‌کاهد؟ همان گونه که در مطالعات جرم‌شناختی بر آن تأکید شده بسیاری از مجرمین و از جمله بزهکاران مکرر، در نتیجه سکونت در محلی خاص و معاشرت با گروهی ویژه از مردم از جمله مردمی که دارای حیات مجرمانه‌اند (تئوری معاشرت ترجیحی ساترلند) به ارتکاب جرم گرایش پیدا می‌کنند. ارتکاب جرم بعضی دیگر ناشی از برخی شرایط اجتماعی و فردی از قبیل محرومیت و اختلالات روانی است که ممکن است همراه با تأثر از فرهنگ زندان نیز باشد. بدین ترتیب اعطای کیفیات مخففه به بزهکارانی که برای اولین بار مرتکب جرم شده‌اند فقط به عنوان یک اصل کلی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد؛ در حالی که استدلالهای دیگر نیز می‌توانند قابل طرح باشند که با توجه به علل ارتکاب مکرر جرم، تعلق این کیفیات و حتی تحمیل مجازات کمتر بر مجرمین مکرر را در برخی از موارد موجه می‌سازند. همچنین در این رویکرد این نکته



نیز تبیین نگردیده است که تعلق چه مقدار از کیفیات مخففه به مجرمین مکرر امکان‌پذیر نیست یا اینکه آن تکاب جرم در مرحله دوم، سوم و بعد تا چه حد می‌تواند موجب محرومیت مجرم مکرر از برخورداری از کیفیات مخففه گردد [۴، ۹ و ۱۴].

#### ۴. نتیجه‌گیری

سلطه بسیار وسیع اندیشه بازپروری بزهکاران که در شکل افراطی به حذف و طرد هر گونه مجازات و استفاده از تدابیر درمانی و پزشکی برای مقابله با بزهکاری و پیشگیری از تکرار جرم می‌اندیشید موجب شد تا انسان مجرم کانون توجه حقوق کیفری و جرم‌شناسی قرار گیرد و از مطالعه محض جرم و مجازات فراغت حاصل آید.

با شکست نظام اصلاح و تربیت - حداقل از دیدگاه طرفداران نظریه مجازات‌های استحقاقی - اینک اندیشه بازگشت به مجازات با تکیه بر اجرای عدالت، طرفداران جدی یافته است، به گونه‌ای که در عرصه قانونگذاری بسیاری از دیدگاه‌های جرم‌شناختی و آورده‌های نوین کیفر شناختی را مردود شمرده و با الغای نظام احکام غیرمعین و مجازات‌های انتخابی (گزینشی) که پایه و مبنای قاعده فردی کردن کیفرها بوده است و نیز تشدید سیاست‌های کیفری و ایجاد تضییقات بیشتر برای اعطای آزادی مشروط یا تعلیق مجازات و همچنین افزایش طول مدت حبس و حتی تقنین مجدد مجازات اعدام، به عنوان نظریه‌ای غالب در اواخر قرن بیستم ظاهر شده است. این نظریه در مورد مسأله تکرار جرم و چگونگی برخورد با تکرارکنندگان جرم پاسخ قاطع و یکسانی که مورد اتفاق نظر بنیانگذاران و طرفداران آن باشد ندارد، به گونه‌ای که می‌توان گفت تکرار جرم جدیترین موضوع نزاع میان اندیشمندان نظریه مجازات‌های استحقاقی را تشکیل می‌دهد.

#### ۵. منابع

- [1] Beccaria, Cesar, *On Crimes and Punishments*, Translated by Henry Paolussi, Indianapolis, Boobs-Mertill, 1964, p.47-48.
- [2] Davis, Michael, *To Make the Punishment Fit the Crim*, NewYork, West View Press, 1992, p.123,122-124, 13.
- [3] Fletcher, George, *Rethinking Criminal Law*, NewYork, Little, Brown & Company, 1978, p.464, 465-466, 466.
- [4] \_\_\_\_\_, " The Recidivist Premium Criminal ", *Just Ethics*, Vol.1, No.2, pp.54-9.
- [5] Fogel, Dawid, « We Are the Living Proof », *The Justice Model for Correction*, Cincinnati, Anderson Publishing Co, 1975, p.204,205-6.
- [6] Lewis, Chartion, « The Intermediate Sentence », *Yale Law Journal*, No.19,

(1899), pp.18-19.

- [7] Rock, Paul, "The Sociology of Deviancy and Conceptions of Moral Order", *British Journal Criminology*, No.14, (1974), pp.139-51.
- [8] Silverman, Ira J. and Vega Manuel, *Corrections: A Comprehensive View*, NewYork, West Publishing Co, 1996.
- [9] Singer, Richard g, *Just Desert: Sentencinh Based on Equality and Deserts*, Cambridge Ballinger Publishing Co, 1979, pp.132-146.
- [10] Thomas, D.A, *Principles of Sentencing*, 2nd ed, Heinemann, 1979, p.41.
- [11] Von Hirsch, Andrew, "Desert and Previous Convictions in Sentencing", *Minnesota Law Review*, Vol.65 (1980-81), pp.597-8, 619.
- [12] *Doing Justic: The Choise of Punishment*, NewYork, Hill and Wang, 1979, pp.84-8.
- [13] Von Hirsch, Andrew, *Past or Future Crimes: Deservedness and Dangerousness in the Semtencing of Criminal*, Rutgers University Press, 1985.
- [14] \_\_\_\_\_ and Andrew Ashworth, *Principled Sentencing*, Boston, Northeastern University Press, 1992, p.182,184,143, 147-8,148.
- [15] Williams, Vergil L, *Dictionary of American Penology, Wet Port, Greenwood Press*, 1990, pp.136-8.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی